

اسماعیل آقا سیمکو: جنگ سالار گرد در مرز ترکیه و ایران در اوایل قرن بیستم^۱

مارتین فان بروئینسن

در جریان جنگ جهانی اول و چند سال نخست پس از جنگ، اسماعیل آقا معروف به سیمکو، رئیس ایل بزرگ شکاک، شخصیت مقتدر نواحی مرزی ایران و ترکیه بود. سیمکو از فرصت‌ها و امکاناتی که وضعیت پر آشوب منطقه در نخستین جنگ قرن بیستم فراهم آورد با زیرکی بهره‌برداری کرد، بین ترک‌ها، روس‌ها، و ایرانی‌ها، و بعداً بریتانیایی‌ها در ایران توازن برقرار کرد و با همه آن‌ها تماس منظم داشت. بدین ترتیب، او نه تنها قدرت و نفوذ خود را در منطقه حفظ کرد بلکه بر دامنه آن افزود. پس از جنگ خود را به عنوان یک فرمانروای مستقل محلی معرفی کرد، با تعدادی از ملی‌گرایان برجسته کرد به همکاری پرداخت و دولت مرکزی را به چالش گرفت. حتی پس از آن که قشون نوسازی شده ایران در اوت ۱۹۲۲ / مرداد ۱۳۰۱ «شورش» او را درهم شکست و او از خاک ایران گریخت، از بازیگران پرنفوذ مرکز کردستان باقی ماند و هم ترکیه و هم بریتانیا کوشیدند در درگیری بر سر موقعیت حقوقی ولایت موصل از او در جهت منافع خود بهره‌برداری کنند.

عملکرد سیمکو در مقایسه با سایر رهبران ایلاتی کرد نامعمول نبود. اکثر ایلخانان قدرتمند کرد مواضع خود را در درون ایل خود با ارتباطات گوناگون

با نیروهای بیرونی، بیش از همه با حکومت‌های عثمانی و ایران، تقویت می‌کردند، اما از اواخر قرن نوزدهم قدرت‌های بزرگ اروپایی (و بعدها ایالات متحده آمریکا) نیز به این نیروهای بیرونی اضافه شدند. آنچه سیمکو را منحصر به فرد ساخت ارتباط زمان و مکانی بود که او در آن عمل می‌کرد. قلمرو ایل شکاک در کوه‌های غرب دریاچه ارومیه در داخل خاک ایران آن‌قدر به مرز نزدیک بود که حتی در زمان صلح نفوذ این ایل به داخل قلمرو عثمانی گسترش می‌یافت و حاشیه مرزی هر دو دولت را دربر می‌گرفت. تا اوایل قرن بیستم، مرز اهمیت عملی چندانی برای ایلات نگردد نداشت و بسیاری از آن‌ها در هر دو سوی مرز چراگاه داشتند. مرز به معنای خط مرزی ثابتی که حوزه اقتدار عثمانی و ایران را مشخص کند نیز نبود. اقتدار در نواحی مرزی در سیلان دائمی بود.

در سال ۱۹۰۶/۱۲۸۵ سربازان عثمانی به آذربایجان ایران تجاوز و بخش مهمی از نواحی کردنشین این ایالت را اشغال کردند. آن‌ها تا سال ۱۹۱۱/۱۲۹۰ در آن‌جا باقی ماندند، هرچند از سلطه کامل برخوردار نبودند. تا این‌که روس‌ها آن‌ها را بیرون راندند. روس‌ها در سال ۱۹۰۹/۱۲۸۸ به این ایالت تجاوز و تبریز را اشغال کرده بودند، که در آن زمان، به همراه رشت، آخرین دژ جنبش مشروطه ایران بود. آن‌ها نیروهای پیاده‌نظام و قزاق را در تبریز، خوی، دیلمان، و ارومیه مستقر کردند. این نیروها توانستند تا آغاز جنگ جهانی اول ایلات کرد را مهار کنند بدون آن‌که قلمروشان را به اشغال درآورند. در دسامبر ۱۹۱۴/آذر ۱۲۹۳ که انورپاشا به قفقاز لشکرکشی کرد، قوای روس عقب‌نشینی کردند و در اوایل ژانویه ۱۹۱۵/دی ۱۲۹۳ سربازان عثمانی با کمک جنگجویان کرد برای مدت کوتاهی آذربایجان را اشغال کردند. سربازان روس تقریباً یک سال بعد برگشتند و در این منطقه ماندند تا این‌که روسیه، از پی انقلابش، از جنگ به طور کلی کنار کشید. سربازان ترک برای یک دوره کوتاه دیگر در ۱۹۱۸/۱۲۹۷ با کمک کردها بار دیگر بر بخش‌هایی از آذربایجان مسلط شدند.^۲

یک عامل آشفته‌گی دیگر، حضور نیروی قابل ملاحظهٔ مسیحیان نسطوری در منطقهٔ ارومیه بود. نسطوریان هکّاری، که پیش از جنگ با روس‌ها و مبلغان مسیحی آمریکایی در ارومیه در تماس بودند، با شروع جنگ احساس خطر کردند و از خاک عثمانی به ارومیه و سلماس گریختند تا از حمایت روس‌ها برخوردار شوند. هنگامی که روس‌ها به کردستان حمله کردند، بسیاری از آن‌ها ناگزیر شدند به عنوان دیده‌ور به آن‌ها کمک کنند و غالباً به انتقام‌جویی شخصی از اهالی مسلمان دست می‌زدند. روابط مسلمانان و مسیحیان که پیش از این نسبتاً خوب بود، در جریان جنگ رو به وخامت رفت. خروج قوای روس در ۱۹۱۷/۱۲۹۶ نسطوریان را بدون حمایت خارجی باقی گذاشت، اما تا آن زمان پناهندگان بی‌شمار ارمنی، که تعلیم دیده و مسلح به سلاح‌هایی بودند که روس‌ها برجا گذاشته بودند، مواضع آن‌ها را تقویت کردند. در این وضعیت پرتنش، سیمکو مرتکب زشت‌ترین جنایت کارنامهٔ خویش شد. او از سراسقف مار شمعون رهبر مذهبی نسطوریان برای مذاکره دعوت کرد و دستور داد او و همه همراهانش را به گلوله بپندند. این عمل به یک رشته کشتارهای متقابل بین مسیحیان و مسلمانان منجر شد. در این میان، بریتانیایی‌ها کوشیدند با نسطوریان در ارومیه ارتباط برقرار و جنگجویان آن‌ها را در نیروی رزمنده‌ای سازماندهی کنند که بتواند جلوی حملهٔ ترک‌ها را به تبریز بگیرد. این تلاش با شکست مواجه شد؛ اکثر نسطوریان ارومیه را تخلیه کردند و به جنوب به منطقه تحت کنترل بریتانیایی‌ها گریختند. بعداً بریتانیایی‌ها آن‌ها را در ولایت موصل اسکان دادند و در آن‌جا از آن‌ها به عنوان سدی در برابر ترک‌ها استفاده کردند.^۲

شرایطی که سیمکو در آن توانست به عنوان یکی از سه جنگسالار مناطق مرزی ایران ظهور کند و یکپارچگی کشور را جداً به خطر اندازد، استثنایی بود، اما کارنامهٔ او از بسیاری جهات نمونه‌ای است از روابط ایلات کرد و دولت‌هایی که آن‌ها در مرزهایشان به سر می‌بردند. ساختار درونی این ایلات

و سرشت اقتدار ایلخانان بر پیروانشان تا حد زیادی محصول روابطشان با دولت است. بخش نخست این فصل نمایی کلی از روابط در حال تغییر ایلات کرد و دولت‌های مطبوعشان به دست می‌دهد؛ در بخش دوم، شورش سیمکو و پیامد آن با کمی تفصیل مورد بحث قرار خواهد گرفت.

ایلات کرد بین دولت‌های قدرتمند

کردستان به مدت چندین هزاره نه فقط منطقه‌ای مرزی، بلکه منطقه‌ای حائل بین دو یا چند امپراتوری بوده است. کردستان هیچ‌گاه به لحاظ سیاسی مجزا نبوده بلکه به مدت تقریباً پنج قرن بین دو امپراتوری عثمانی و ایران تقسیم شده بوده است. با وجود این، شرایط طبیعی به گونه‌ای است که این امپراتوری‌ها، همانند فاتحان پیشین، تنها توانستند تا حد بسیار ناچیزی اقتدار خود را بر کردستان اعمال کنند. فرمانروایی مستقیم را به ندرت می‌شد حفظ کرد. معمولاً برخی اشکال فرمانروایی غیرمستقیم به واسطه خان‌های محلی اعمال می‌شد، چنان که هنوز در بخش‌هایی اعمال می‌شود. این تماس با دولت‌های توسعه یافته در بستر قرن‌ها تأثیرات ژرفی بر سازمان اجتماعی کردستان برجا گذاشت. در حدود سال ۱۵۱۵ که عثمانی‌ها بیش‌تر کردستان را ضمیمه خاک خود کردند، در آن‌جا چندین امارت، واحدهای دولت‌گونه‌ای در اندازه‌ها و پیچیدگی‌های سازمانی گوناگون، وجود داشت که برخی از آن‌ها مدعی ریشه‌های باستانی بودند. نظام سیاسی آن‌ها کم و بیش شبیه اتحادیه‌های طوایف ترکمان قراقویونلو و آق‌قویونلو بود، که با آن‌ها رابطه اتحاد و / یا وابستگی داشتند. چیرگی عثمانی‌ها منجر به از بین رفتن این امارات نشد بلکه آن‌ها را حفظ و موضع هر امیر یا میر را در درون هر امارت تحکیم کرد. از قرار معلوم سازمان درونی این امارات در آن زمان از دولت عثمانی بسیار تأثیر پذیرفت.^۴ دو امارت در کردستان ایران که در موردشان اطلاعاتی در دسترس است، یعنی اردلان و گوران، هر دو به نظر می‌رسد که با

امارات تحت سرپرستی عثمانی تفاوت چشمگیری داشته‌اند: برای مثال، قشر فرمانروا در هر دو عمدتاً غیرایلاتی بودند. این فکر پیش می‌آید که این تفاوت‌ها نمایانگر تفاوت در سازمان و سیاست دولت‌های عثمانی و ایران است. اما عوامل دیگری در کارند که شاید به همان اندازه مهم باشند: شرایط طبیعی، تراکم جمعیت، نسبت جمعیت یکجانشین به جمعیت کوچگر، و نظایر آن.

حضور پیش از یک دولت قدرتمند در همسایگی نیز تأثیرات خاص خود را بر فرایند سیاسی در کردستان داشت. برای مثال، به ایلخانان محلی در رابطه با دولت سرپرست قدرت و نفوذ بیشتری می‌بخشید، به طوری که آن‌ها می‌توانستند تهدید کنند که به دولت دیگر وفادار خواهند بود یا عملاً این کار را انجام دهند. رقبای محلی این ایلخانان، اگر خواهان جانشینی آن‌ها بودند، روی پشتیبانی مردم حساب نمی‌کردند، بلکه می‌کوشیدند یاری دولت رقیب را جلب کنند. در چندین امارت، خاندان‌های فرمانروا بدین ترتیب به شاخه‌های «طرفدار ترک‌ها» و «طرفدار ایرانیان» تقسیم شدند.^۵ قرن نوزدهم، به دلایل بدیهی، شاهد پیدایش جناح‌های «طرفدار بریتانیا» و «طرفدار روسیه» در محافل فرمانروای کردستان بود. تا نیمه دوم این قرن، روسیه و بریتانیا به مهم‌ترین قدرت‌ها در منطقه تبدیل شده بودند. اقدامات رهبران کرد به شدت تحت تأثیر این اندیشه بود که بریتانیا و روسیه قوی‌تر از عثمانی‌ها و ایرانی‌ها هستند و هر دو قصد دارند بر کردستان مسلط شوند. از آن گذشته، پیشرفت‌های سیاسی و نظامی این قدرت‌ها و حمایتشان از استقلال یونانی‌ها و اسلاوها به پیدایش ملی‌گرایی گرد کمک زیادی کرد. اکثر ملی‌گرایان گرد دوره ۱۹۳۰ - ۱۸۸۰ در نظر داشتند دولت مستقلی تحت حمایت بریتانیا و / یا روسیه تشکیل دهند. تا به امروز، سرشت جنبش ملی‌گرایی گرد به شدت تحت تأثیر حضور جانشینان این قدرت‌های رقیب، یعنی ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی - تا زمان فروپاشی‌اش - و نیازی

بوده است که رهبران این جنبش عموماً به جلب حمایت این قدرت‌ها احساس می‌کرده‌اند.^۶

امارت، اتحادیه، ایل

در قرن‌های نوزدهم و بیستم تغییرات بزرگی در سازمان اجتماعی و سیاسی کردستان صورت گرفت و تسلط دولت‌های عثمانی و ایران به طور فزاینده‌ای افزایش یافت. پیشرفت و گسترش شبکه‌ی اداری این دولت‌های فراگیر این پیامد را داشت که شکل‌های بومی بسیار پیچیده‌ی سازمان سیاسی (به ارادت) جای خود را به شکل‌های ساده‌تر داد.

الگوی سازمانی پایه‌ی امارات همانند بسیاری از دولت‌های خاورمیانه‌ای بود، که در این میان همانندی دولت - اتحادیه‌های ترکمان از همه آشکارتر بود. فرمانروا به دودمان سرکرده‌ای تعلق داشت که معمولاً مدعی تبار معتبری متفاوت با تبار ایلات قدرتمند امارت بود. قاعده‌ی ثابتی برای جانشینی وجود نداشت؛ تنها برخی شرایط حداقلی از نظر تبار (تعلق به دودمان فرمانروا)، هوشمندی، دلیری، و نظایر آن لازم بود. گزینش عملی جانشین معمولاً با رقابت شدید در درون دودمان فرمانروا و دسیسه‌های متعدد قدرت‌های ذی‌نفع داخلی و خارجی همراه بود. فرمانروا را درباری مرکب از سرکردگان نظامی (ایلخانان) و مقامات و دانشوران غیرنظامی در میان گرفته بود. یک سپاه دائمی یا ملازمان مسلح برگرفته از ایلات مختلف امارت و همین‌طور از خارج وجود داشت. این ملازمان در بهترین حالت تنها به فرمانروا وفادار بودند، اما این تنها بخش کوچکی از مجموع توان نظامی امارت را تشکیل می‌داد. بخش عمده‌ی سپاه شامل مردان ایلاتی‌ای می‌شد که ایلخانانشان آن‌ها را فرماندهی می‌کردند و می‌توانستند به هنگام نیاز آن‌ها را بسیج کنند. مردان ایلاتی، که معمولاً کوچگر یا نیمه کوچگر بودند، در واقع یک کاست نظامی را تشکیل می‌دادند که بر اقشار پایین‌تر کشاورزان و پیشه‌وران، یعنی کردهای غیرایلاتی، مسیحیان، و یهودیان، مسلط بودند.

همه ایلات به یکسان پیوند نزدیکی با امارت نداشتند. هسته مرکزی و دائمی به صورت چند، معمولاً دو، اتحادیه سازماندهی شده بود که هر کدام تحت فرمان یک دودمان سرکرده بود که با ایلات عضو اتحادیه پیوند نداشت. در هیچ کدام از مواردی که من از نزدیک مورد مطالعه قرار دادم نتوانستم مشخص کنم که آیا این اتحادیه‌ها پیش از امارت موجودیت داشته‌اند یا نه. افسانه می‌گوید که در مواردی چنین بوده،^۷ اما به نظر می‌رسد که دست کم در چندین مورد خود امارت علت وجودی اتحادیه‌ها بوده است.

سازماندهی ایلات در اتحادیه‌های کم و بیش همتراز به امیر امکان می‌داد سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن را عملی کند. سرکردگان این اتحادیه‌ها رایزنان و مشاوران امیر و در بسیاری موارد سیاستگذاران واقعی بودند. هر ایل عضو اتحادیه نیز سرکرده یا ایلخان خودش را داشت، اما این‌ها در میان همگنان خود سرکرده بودند و به ندرت نقش سیاسی مهمی ایفا می‌کردند.

در اماراتی که بیش از یک مرکز شهری داشتند، امیر مهم‌ترین شهر را محل اقامت و پایتخت خود قرار می‌داد و فرماندارانی را معمولاً از میان بستگان نزدیکش برای شهرهای دیگر و نواحی پیرامون آن‌ها منصوب می‌کرد. این فرمانداران یا والیان به امور نظامی و مالی و مهم‌ترین موارد قضایی رسیدگی می‌کردند؛ سایر امور به سرکردگان ایلات و طوایف واگذاشته می‌شد. من تاکنون اطلاعات کمی در باره تقسیم درآمد بین ایلخانان، والیان، امیر و حکومت مرکزی یافته‌ام. به احتمال زیاد این توزیع درآمد با نوسان زیادی همراه بوده است، چرا که توازن واقعی قدرت بین این مقامات مرتباً تغییر می‌کرد.

همه ایلات به یک امارت تعلق نداشتند. احتمالاً (و از حدود سال ۱۸۰۰ یقیناً) همواره گروه‌هایی وجود داشتند که می‌توانستند با ایجاد تعادل در روابط خود با امارات استقلال شکننده خود را حفظ کنند. این‌ها ایلات

کوچگری بودند که مسیرهای کوچشان از قلمرو بیش از یک امارت می‌گذشت، یا ایلات نیمه کوچگری (رَمه گردانی) که در حاشیه امارات زندگی می‌کردند. این ایلات به نواحی مرزی امارات تعلق داشتند. فرایندهای سیاسی، این نواحی مرزی امارات را - که بین چند امارت واقع شده بودند - در سطحی پایین‌تر و با پیچیدگی کم‌تر نگه می‌داشت.

تمایزی که در این جا بین «اتحادیه» و «ایل» قائل شده‌ایم تمایز مرتبه‌ای است و نه نوعی. در میان کردها چنین تمایزی وجود ندارد: هر دورا می‌توان «عشیره» یا «طایفه» نامید، و همین اصطلاحات را حتی می‌توان برای بخش‌هایی از ایل به کار بُرد. ایلات گردکانون‌های سیاسی‌ای هستند مرکب از دست کم یک (اما معمولاً چند) گروه هم‌تبار به همراه تعدادی افراد دیگر که به آن پیوسته‌اند. در کردستان درجات کاملاً متفاوتی از درهم‌بافتگی را می‌توان یافت: ایلاتی که یک یا دو دودمان را دربر می‌گیرند، ایلاتی که شامل تعدادی دودمان وابسته‌اند، ایلاتی که شامل تجمع دودمان‌های مختلفند، و غیره. گستردگی و میزان درهم‌بافتگی یک زنجیره را تشکیل می‌دهد، و این که کسی اصطلاح «اتحادیه» را مناسب‌تر از «ایل» می‌یابد عمدتاً سلیقه‌ای است. «اتحادیه»، آن طور که من آن را به کار می‌برم، یک کانون گسترده است که نسبت به ایل انسجام کم‌تری دارد و محدوده آن از وضوح کم‌تری برخوردار است. اتحادیه مجمع سیاسی ایلاتی است که سابقاً موجودیت مستقلی داشتند و هویت جداگانه خود را حفظ می‌کنند. افراد را به نام ایلشان می‌شناسند نه اتحادیه‌شان. در جایی که تمایل به یافتن نیاکان مشترک وجود دارد، انسجام و یکپارچگی افزایش می‌یابد و من برای آن اصطلاح «ایل» و نه «اتحادیه» را به کار می‌برم.

در اتحادیه‌ها و ایل‌ها سرکردگانی در سطوح مختلف وجود دارند: اتحادیه، ایل، دودمان، خانواده گسترده، خانوار. در جایی که یک یا چند سطح بینابینی بین ایل و دودمان وجود دارد، من اصطلاح «زیر-ایل» را به کار

می‌برم. در اتحادیه‌ها و ایل‌های بزرگ، سرکردگان معمولاً به دودمان‌های فرمانروای جداگانه‌ای تعلق داشتند که با عوام خویشاوندی نزدیکی نداشتند، و دارای ملازمان مسلحی بودند که فرمانروایشان را تحمیل می‌کردند، در حالی که در ایلات کوچک‌تر سرکرده یا ایلخان معمولاً خویشاوند عوام بود (و هنوز هم هست) که با رضایت و نه اجبار حکومت می‌کرد. در دوره‌های مختلف تاریخی این سرکردگان در سطوح مختلف بودند که مهم‌ترین نقش سیاسی را ایفا می‌کردند. برای مثال، در دوران اخیر چندین اتحادیه سابق به موجودیت خود، ولو اسماً، ادامه داده‌اند. سرکرده ارشد از احترام برخوردار است اما دیگر کارکرد سیاسی ندارد. قدرت سیاسی واقعی در دست رؤسای ایلات، یا، در موارد بسیار، زیر-ایلات، است که دو قرن پیش اهمیتشان به مراتب کم‌تر بود. این تغییر به تحولات اقتصادی کم‌تر مربوط است تا به تغییرات در محیط سیاسی، یعنی حکومت مرکزی، چنان که در پایین مورد بحث قرار خواهد گرفت.

ایلات گُرد و حکومت عثمانی

در نیمه نخست قرن نوزدهم حکومت‌های عثمانی و ایران، در تلاش خود برای اصلاح اداری، امارات باقی مانده‌کرد را برچیدند. این اصلاحات نتیجه فشار اروپایی‌ها بود و گُردها به خوبی متوجه آن بودند. نابودی آخرین امارت بزرگ، بوتان، و اسارت فرمانروای آن بدرخان بیگ (۱۸۴۷) نتیجه مستقیم نفوذ بریتانیایی‌ها در باب عالی دولت عثمانی بود. بدرخان بیگ مسئول کشتار برخی از اتباع نسطوری‌اش بود و بریتانیایی‌ها خواستار مجازاتش بودند.^۸

زوال امارات به آشوب و بی‌قانونی انجامید. ناسازگاری ایلات، که دیگر امیران بر آن‌ها نظارتی نداشتند، به شدت افزایش یافت. نه تنها خود امارات بلکه اکثر اتحادیه‌های ایلاتی نیز از هم پاشید. سرکردگان جاه‌طلب کوشیدند قدرتی را که پیش‌تر به امیران تعلق داشت تا آن‌جا که ممکن بود از آن خود

کنند - که مستلزم دشمنی، تاخت و تاز و جنگ بود. بسیاری از رهبران و سرکردگان ناگزیر شدند در برابر راهزنان سر تسلیم فرود آورند.^۹ گزارش‌های آن زمان همگی از نبود امنیت حکایت دارند. حکومت هنوز ضعیف‌تر از آن بود که بتواند نظم و قانون را از نو برقرار سازد. حداکثر کاری که والیان می‌توانستند انجام دهند دست زدن به حملات تنبیهی یا حمایت از یک سرکرده بر ضد دیگران و در مواردی پشتیبانی از او با کمک‌های نظامی بود. آن‌ها در بسیاری از موارد درگیری‌های ایلاتی، از توان مذاکره و تحمیل یک راه‌حل برخوردار نبودند.

در این وضعیت هابزی^{۱۰} گونه‌ای اقتدار «سنتی» باقی ماند که می‌توانست نوعی نظم را از نو برقرار سازد: اقتدار شیخ. شیخ‌ها «مردانی مقدس» اند که معمولاً با یک فرقه صوفی یا درویش پیوند دارند. بسیاری از آن‌ها به سبب پارسایی، خردمندی و کرامات شهره‌اند و از احترام گسترده‌ای برخوردار. بسیاری از مردم با یک شیخ خاص ارتباط ویژه‌ای داشتند (و دارند)، مرتباً به دیدار او می‌رفتند (و می‌روند)؛ گاهی صرفاً برای ادای احترام، اما بیش‌تر اوقات به منظور گرفتن دعای حفاظت‌کننده، شفای سترونی یا بیماری، پند و اندرز در امور معنوی یا دنیوی، یا پادرمیانی در یک ستیزه و دعوا. شیخ‌ها معمولاً با هیچ ایل و طایفه خاصی پیوند ندارند (هرچند ممکن است تمامی یک ایل و طایفه خود را پیرو یک شیخ بدانند)، در نتیجه در جنگ و ستیز بین ایلات با هیچ کدام همدست و همراه نیستند. همین موضوع و عزت و احترامی که داشتند سبب می‌شد تنها کسانی باشند که بتوانند به عنوان راهنما و میانجی به حل و فصل چنین منازعاتی کمک کنند و به ثبت و تضمین توافقات حاصله پردازند.

۹. اشاره به تأسیس هابز (۱۶۷۹ - ۱۵۸۸) فیلسوف انگلیسی که به نوعی ماتریالیسم مکانیکی اعتقاد داشت و بر این عقیده بود که انسان طبعاً موجودی است خودخواه که در ستیز دائمی با دیگر انسان‌هاست و حکومت، به ویژه سلطنت مطلقه، باید بر مبنای نوعی قرارداد اجتماعی نظم و آرامش را برقرار سازد. - م.

حل و فصل موفقیت‌آمیز منازعات ایلاتی به نوبه خود بر اعتبار و نفوذ سیاسی آن‌ها می‌افزود. به تدریج برخی از شیخ‌ها پاره‌ای از وظایف امیرهای پیشین را عهده‌دار شدند. پس از چند دهه آشوب و ناامنی، از حدود ۱۸۶۰ شیخ‌ها را پرنفوذترین رهبران سیاسی در کردستان می‌یابیم. تصادفی نیست که اکثر شورش‌های ملی اولیه کردها را (تا دهه ۱۹۳۰) شیخ‌ها رهبری می‌کردند: این‌ها تقریباً تنها رهبرانی بودند که می‌توانستند تعدادی از ایلات را وادارند که هماهنگ عمل کنند. عامل دیگری که در نفوذ سیاسی فزاینده این رهبران در درجه اول مذهبی نقش داشت فعالیت مبلغان مذهبی اروپایی بود که به احساسات ضد مسیحی و تأکید بر هویت مسلمانی کردها منجر شد. اما شیخ‌ها نه تنها منازعات را حل و فصل می‌کردند بلکه، اگر می‌خواستند که بر قدرتشان بیفزایند، به این منازعات نیاز هم داشتند؛ دقیقاً بدین سبب که قدرت سیاسی‌شان از توانایشان در انجام همین کار ناشی می‌شد. بنابراین برخی شیخ‌های جاه‌طلب عملاً به منازعات بین ایلخانان رقیب دامن می‌زدند تا اقتدار خود را تحمیل کنند.^{۱۰}

حکومت عثمانی و جانشینان قرن بیستمی‌اش به تدریج و با افت و خیز کردستان را تحت کنترل بیش‌تر حکومت مرکزی درآوردند و قدرت ایلخانان بزرگ و شیخ‌ها را در هم شکستند. نتیجه نه فروپاشی کامل ایلات بلکه تغییر سرشت آن‌ها بود. مرکزمداری موفقیت‌آمیز، ساختارهای بزرگ‌تر را فروپاشید اما، در نتیجه، پاره‌های آن‌ها را برای عمل مستقل آزاد ساخت. هرچه حکومت و دستگاه اداری آن بیش‌تر در جامعه کرد رسوخ کردند، ناگزیر شدند با واحدهای ایلاتی هرچه کوچک‌تر وارد کنش و واکنش شوند. تا اوایل قرن نوزدهم، والیان عثمانی و ایرانی با کردها از طریق امیران عمدتاً خودمختاری سر و کار داشتند که بر اتحادیه‌های ایلاتی بزرگ فرمان می‌راندند، و در امور داخلی آن‌ها به تدرت مداخله می‌کردند؛ اما نخستین اصلاحات اداری بزرگ، والیان انتصابی مرکز را جایگزین امیران کرد و آن‌ها

به واسطه سرکردگان ایلات بزرگ و اتحادیه‌ها یا یک شیخ پرنفوذ بر جمعیت ایلاتی حکومت می‌کردند. گسترش بیش‌تر دستگاه اداری حکومتی، ایلات بزرگ و اتحادیه‌ها را فروپاشید و ایلخانان کوچک‌تری را پدید آورد که واسطه بین حکومت و جامعه بودند. بنابراین واحدهای ایلاتی مربوط هرچه کوچک‌تر شدند و از امارات به اتحادیه‌ها، ایلات بزرگ و در نهایت ایلات کوچک‌تر تبدیل شدند. آن‌ها با هرگام به الگوی دلخواه ایل به مثابه یک گروه بزرگ از تبار واحد شباهت بیش‌تری پیدا کردند. خویشاوندی، که در ایدئولوژی ایلاتی همیشه نقش محوری داشت، در کارکرد عملی ایل بیش از وابستگی سیاسی اهمیت یافت. جامعه کرد، به جای تن دادن به ایل‌زدایی، از جهتی حتی ایلاتی‌تر شد. با از بین رفتن ساختارهای گسترده اتحادیه‌ای، وابستگی‌های محدود ایلاتی برجسته‌تر شد و دشمنی‌های بین ایلات افزایش یافت.^{۱۱}

این گرایش عمومی «تمرکززدایی» ایلات گاهی برای مدت کوتاهی برعکس می‌شد و آن هنگامی بود که حکومت مرکزی رو به ضعف می‌رفت یا به دلایلی وجود ایلات نیرومند را به نفع خود می‌یافت. برای مثال، چنین موردی هنگامی پیش آمد که عبدالحمید ثانی سلطان عثمانی فوج‌های سواره‌نظام، به نام حمیدیه، را از میان مردان ایلاتی گرد به خدمت گرفت. هر فوج شامل پانصد تا ۱۱۵۰ مرد از یک ایل می‌شد که ایلخان خودشان آن را فرماندهی می‌کرد. وظیفه ظاهری حمیدیه نگهبانی از مرز در برابر تاخت و تاز بیگانگان (یعنی روس‌ها) و کنترل جمعیت ارمنی ولایات شرقی امپراتوری بود. آن‌ها برای سلطان مُعرف یک نظام موازی کنترل شرق بودند، مستقل از دستگاه اداری و ارتش منظم که او کاملاً به آن‌ها اعتماد نداشت. حمیدیه از مصونیت قانونی بالایی برخوردار بود - نه دستگاه دولتی اختیار و اقتداری برای کنترل آن داشت نه حتی مدارج ارتش منظم می‌توانست این کار را بکند، و هیچ دادگاهی صلاحیت رسیدگی به جرائم اعضای حمیدیه را

نداشت - و این فوج‌ها به جوامع ریاستی تقریباً مستقلی تبدیل شدند. فرماندهانشان می‌توانستند نه تنها کنترل خود را بر ایلشان تثبیت کنند بلکه آن را به زیان ایلات همجوار که در فوج‌های حمیدیه مشارکت نداشتند توسعه دهند. تشکیل حمیدیه ایجاد ایلات جدیدی را به همراه نداشت، اما برخی از ایلات موجود را به لحاظ اقتصادی و سیاسی به زیان همسایگانشان تقویت کرد و آن‌ها را در درون نیز بیش‌تر سلسله‌مراتبی ساخت.^{۱۲}

ترک‌های اصلاح‌طلب از حمیدیه بیزار بودند و آن را از بدترین وجوه ارتجاع حمیدی می‌دانستند. پس از کودتای ۱۹۰۸ ترک‌های جوان، فوج‌های حمیدیه منحل شدند. اما چند سال بعد برخی از آن‌ها با نام دیگری بازگردانده شدند. آن‌ها در جنگ جهانی اول نقش مهمی ایفا نکردند، دست‌کم نه به عنوان بخشی از نیروهای عثمانی.^{۱۳} در خلال سال‌های جنگ و پس از آن، تضعیف اقتدار مرکزی این امکان را به وجود آورد که چندین اتحادیه بزرگ زیر فرمان سرکردگان قدرتمند از نو ابراز وجود کنند. آن‌ها وحدت پیشین خود را بازیافتند و حتی ایلات همجوار را به حیطه نفوذ خود کشاندند. برخی از این اتحادیه‌های احیا شده، به خاطر پیوندشان با ملی‌گرایی کردی، حتی در دهه ۱۹۲۰ به سرخط روزنامه‌ها راه یافتند: هورکان (شرقِ ماردین در ترکیه)، جلالی (اطراف کوه آرات)، پیشدر (شرق قلعه دیزه، عراق) و شکاک، که در زیر به مطالعه موردی آن خواهیم پرداخت.

در این دوره سازمان اتحادیه‌های هورکان و شکاک، و احتمالاً جلالی، از برخی جهات با الگوی «دلخواه» تفاوت داشت. فردریک بارت توصیفی نسبتاً دلخواه از اتحادیه جاف به ما ارائه داده است.^{۱۴} بنا بر توصیف او، جاف تعدادی دودمان را شامل می‌شود که برخی از آن‌ها جاف «واقعی» اند و بقیه بیش‌تر حاشیه‌ای، و همه آن‌ها تابع یک دودمان فرمانروای واحد به نام بیگزاده‌اند. هورکان و شکاک با این الگو از این جهت تفاوت داشتند که به جای یکی، چند دودمان ریاستی رقیب وجود داشت و هر یک از آن‌ها با

یک ایل خاص عضو اتحادیه مرتبط بود. رشد و یکپارچگی آن‌ها با پیروزی یکی از دودمان‌های ریاستی همراه بود.

ایلات عضو اتحادیه هویت خودشان را حفظ می‌کردند. هر یک در قلمرو مشخصی به سر می‌برد و در چراگاه‌های مشخصی دارای حق بود. به نظر می‌رسد که رهبری در این ایلات بیش از اتحادیه‌ها دوام داشته است. آن‌ها از نظر ازدواج روی هم رفته منزوی بودند و ازدواج بین بستگان پدری را ترجیح می‌دادند. ایلات عضو اتحادیه ممکن بود کاملاً ناهمگون باشند، چنان که در هورکان برخی مسلمان بودند و برخی یزیدی، و حتی گروه‌های مسیحی جزو اتحادیه محسوب می‌شدند. همه این ایلات در اتحادیه از جایگاه سیاسی برابری برخوردار نبودند: برخی ایلات نقش «محوری» داشتند و از لحاظ سیاسی و نظامی بر اتحادیه مسلط بودند، و برخی دیگر ایلات «کار سپار» یا «زبردستی» بودند که به سبب موفقیت اتحادیه به آن پیوسته بودند یا اتحادیه آن‌ها را مطیع خود ساخته بود. این‌ها نخستین ایلاتی بودند که به هنگام سختی و گرفتاری از اتحادیه می‌گسستند.^{۱۵}

در دوره‌های آرامش نسبی، برای سرکردگان جاه‌طلب دستیابی به مقام عالی و تأثیرگذار رهبری چنین اتحادیه‌های بزرگی یا حفظ آن بدون پشتیبانی حکومت مرکزی مقتدر تقریباً ناممکن بود. تبار معتبر، مهمان‌نوازی سخاوتمندانه، خردمندی و آمادگی کمک به اتباع و بزرگی‌هایی بود که برای کسب احترام و اعتبار سرکرده‌ها لازم بود، اما برای تضمین به رسمیت شناختن سرکرده به عنوان فرمانروای عالی از سوی عموم به ندرت کفایت می‌کرد. در چنین دوره‌هایی چندین رقیب برای رهبری عالی اتحادیه وجود داشت، که هر کدام را تنها عده‌ای مردان ایلاتی به رسمیت می‌شناختند. در درون ایلات عضو نیز چندین ایلخان جاه‌طلب وجود داشتند که هر کدام با یکی از رقبای در سطح اتحادیه همپیمان می‌شدند. این امر منجر به ایجاد نوعی

نظم جناحی از «نوع شطرنجی» می شد که در آن بخش هایی از ایلات عضو واحدهای جداگانه بودند.

اما در زمان ضعف حکومت، نظیر دوره ۳۰ - ۱۹۱۵، ایلخانان رقیب می توانستند به نوعی فعالیت نظامی روی آورند که بر تسلطشان بر ایلات می افزود - و این وجه راهزنی ایلخانان بود، که شامل دستبرد به کاروان ها و شهرک ها، یا آبادی های ایلات همجوار می شد، و وسیله بسیار خوبی برای تقویت وحدت ایل خودی بود - اما ظاهراً دستبرد به آبادی ها یا اردوگاه های ایل خودی نیز به همان اندازه اهمیت داشت. این دستبردها عمدتاً متوجه اتباع «غیر ایلاتی» ایلخان رقیب و نیز ایلاتی می شد که اقتدار او را به رسمیت می شناختند. در این دستبردها معمولاً گشتار و ویرانی کم بود؛ تنها حیوانات و اموال منقول را می بردند، و ممکن بود بعداً بخشی از هر دو را بازگردانند. دستبرد را ملازمان ایلخان انجام می دادند که جنگجویان خشنی با اصل و نسب گوناگون بودند (گاهی حتی غیرکردها را نیز شامل می شدند)، و از همه پیوندهای اجتماعی پیشین گسسته بودند (و به قول یکی از منابع من، «در صورتی که ایلخان دستور می داد، حتی حاضر بودند پدر و مادر خودشان را بکشند»). آن ها با ایلخان و به خرج او زندگی می کردند و تنها به او وفادار بودند. در زمان صلح آن ها وظیفه جمع آوری عشریه برای ایلخان و بیگاری کشیدن از اتباع غیرایلاتی را بر عهده داشتند. تعدادی از این دستبردها موفقیت آمیز بود و آبادی ها و نواحی ایلاتی، چه از روی ترس و چه به سبب این که فکر می کردند شجاع ترین و زیرک ترین ایلخان بهترین است، وفاداری خود را به ایلخان مهاجم تغییر جهت می دادند.^{۱۶}

«راهزن» و «رئیس» الزاماً دو نوع متفاوت ایلخان نیستند، بلکه وجوه مکمل ایلخان مطلوب به حساب می آیند. فرزندان دودمان های ایلاتی قدیمی و ریشه دار به همان اندازه ممکن است به راهزنی دست بزنند که تازه به دوران رسیده هایی که با آن ها به چالش برمی خیزند. عمدتاً عوامل سیاسی بیرونی

است که تعیین می‌کند کدام وجه غالب خواهد آمد. اما باید تأکید کرد که حتی موفق‌ترین ایلخانانِ راهزن تنها بدین وسیله به قدرت راه نمی‌یافتند. مکمل آن روشی بود که همهٔ انواع ایلخانان و در همه دوره‌ها به کار می‌بردند: اتحاد سیاسی با قدرت‌های خارجی. این قدرت‌های خارجی ممکن بود ایلات یا اتحادیه‌های دیگر، همچنین بازرگانان شهری، را دربر بگیرد، اما مهم‌ترین این قدرت‌ها البته حکومت‌ها بودند. (شایان توجه است که سرکردگان بزرگ شکاک و هورکان، پیش از آن‌که بر ایلات «مرکزی» اتحادیه‌های خودشان کاملاً مسلط شوند، در میان سایر ایلات پیروان زیادی کسب می‌کردند.) حتی در زمانی که حکومت از تسلط کافی برخوردار نبود - مادامی که به کلی از صحنه خارج نشده بود و در مقام نظر می‌توانست سرکشی را به شدت مجازات کند - یک سرکرده می‌بایست بیش‌تر قدرت خود را از آن می‌گرفت. حکومت می‌توانست یک سرکرده را در ازای تعهد «وفاداری» به عنوان یگانه و تنها رهبر عالی ایل یا اتحادیه‌اش به رسمیت بشناسد. اگر سلطان عثمانی (که او را اغلب مردم به عنوان خلیفه قبول داشتند) سرکرده‌ای را به رسمیت می‌شناخت، این به خودی خود اثربخش بود. اما در اکثر موارد به رسمیت شناخته شدن از سوی حکومت با عطایای قابل توجه و افزایش اختیارات قهری سرکرده به رسمیت شناخته شده اثبات می‌شد.

از دهه‌های آخر قرن نوزدهم به بعد، بسیاری از سرکردگان برقراری تماس با روسیه و / یا بریتانیا را، علاوه بر حکومت‌های محلی، مفید ارزیابی می‌کردند. این قدرت‌ها، گرچه منفور بودند، قدرتمندتر (و بنابراین متحدانی مفیدتر) از شاه ایران یا سلطان عثمانی ارزیابی می‌شدند. بریتانیایی‌ها ظاهراً تا جنگ جهانی اول بی‌طرف باقی ماندند، اما روسیه چندین بار رهبران کرد را برای گردش به قفقاز و گرجستان دعوت کرد، به آن‌ها وعده و وعید بسیار داد و در میان ایلخانان پول زیاد و هدایای دیگر پخش کرد، که موجب تقویت موضع آن‌ها شد.^{۱۷}

ایلات و جمعیت غیرایلاتی

نباید تصور کرد که در هر دوره‌ای در گذشته همه کردها «ایلاتی» بودند. همواره تعداد زیادی دهقان گُرد «غیر ایلاتی» وجود داشته‌اند که به آشکال گوناگون گُرمائج، گوران، رعیت، مسکین نامیده می‌شده‌اند. مردان ایلاتی که بر آن‌ها تسلط داشتند و از آن‌ها بهره‌کشی می‌کردند، ساختار سازمانی خودشان را بر آن‌ها تحمیل می‌کردند. بنابراین گُرمائجی که روی زمینی زندگی می‌کرد که اتحادیه شکاک بر آن تسلط داشت می‌توانست خود را عضو یک ایل آن اتحادیه بداند و حتی نسبت به گُرمائجی که در بخش‌های رقیب اتحادیه زندگی می‌کرد احساس ضدیت کند. ممکن بود آن‌ها در دشمنی‌های بین ایلات (هرچند عمدتاً به عنوان قربانی) نقشی ایفا کنند، اما هیچ کس آن‌ها را شکاک واقعی به حساب نمی‌آورد. مردان ایلاتی نخبگان نظامی و معمولاً (اما نه لزوماً) دامداران کوچگر بودند. اصطلاح عشیره و عشایر غالباً نه تنها به معنای یک ایل خاص، بلکه مردان ایلاتی به مثابه نوعی کاست نظامی به کار می‌رود. چندین سیاح قرن نوزدهمی متوجه شدند که اصطلاحات «عشیره» و «سپاهی» در کردستان به یک معنا به کار می‌رفت^{۱۸} - و این در حالی بود که «سپاهی» به طبقه نظامی سنتی عثمانی یا سواره‌نظام اربابی اطلاق می‌شد.

از زمانی که بسیاری از مردان ایلاتی کوچگر یکجانشین شده و به کشاورزی روی آورده‌اند، از تفاوت آشکار بین گُردهای ایلاتی و غیرایلاتی کاسته شده است. اما هنوز خود کردها آن را به رسمیت می‌شناسند و این تفاوت غالباً در تسلط بر زمین بازتاب می‌یابد. مردان ایلاتی عموماً مقداری زمین دارند. منابع مطلع در مورد چندین ایل گُرد در ایران مدعی بودند که هیچ مرد ایلاتی‌ای را نمی‌شناسند که در عین حال حداقل خرده مالک نباشد. از سوی دیگر، کردهای غیرایلاتی معمولاً اجاره‌دار، مضارعه‌کار یا کارگر کشاورزی بی‌زمین‌اند. رعیت‌ها، که در نتیجه اصلاحات ارضی در ایران

مالک زمین شدند، با وجود این واقعیت که با مردان ایلاتی یکجانشین تفاوت چندانی ندارند، هنوز با مردان ایلاتی برابر شمرده نمی شوند. هرچند در داخل هر ایلی جدایی کاست گونه تقریباً سختگیرانه‌ای بین مردان ایلاتی و اتباع غیرایلاتی وجود داشت، به نظر می‌رسد در مواقعی بین این قشرها جابجایی چشمگیری صورت گرفته باشد. رشد سریع برخی ایلات در مواقع رونق و رفاه (افزایش دوست در صدی در یک دوره پنج تا ده ساله نادر نبود) تنها با درآمیزی عناصر غیرایلاتی جاهای دیگر امکان‌پذیر بود. فرایند برعکس، یعنی ایل‌زدایی، می‌نوانست نتیجه غلبه یک ایل بر ایلی دیگر یا فقر ناشی از یکجانشینی باشد.

مسلمانان و مسیحیان

تا همین اواخر، کردها، ایلاتی و غیرایلاتی، تنها ساکنان منطقه مرزی ایران و ترکیه نبودند، بلکه در این زیستگاه با گروه‌های قومی دیگر، از همه مهم‌تر مسیحیان (ارامنه و آسوریان) و یهودیان، اشتراک داشتند. اکثر پیشه‌وران و بسیاری از بازرگانان شهری به این گروه‌های قومی تعلق داشتند. هرچند اکثریت مسیحیان کشتکار بودند، چون فن‌آوری پیشرفته‌تری داشتند، غالباً از کردهای غیرایلاتی مرفه‌تر بودند. در اکثر جاها، ایلات گرد به لحاظ سیاسی بر آنها تسلط داشتند و از نظر اقتصادی از آنها بهره‌کشی می‌کردند، اما در همه جا چنین نبود. ناحیه وان تا جنگ جهانی اول دارای جمعیت گسترده ارمنی شهری و روستایی بود که تابع هیچ ایلی نبودند (هرچند از دستبرد ایلاتی‌های گرد، به ویژه پس از تشکیل «حمیدیه» در امان نماندند).^{۱۹} اما مهم‌ترین جمعیت مسیحی در بافت موجود، جوامع نسطوری (آسوری) هکاری بودند.^{۲۰} جوامع نسطوری، مانند کردها، ایلاتی و غیرایلاتی (رعیت) بودند. هر جامعه ایلاتی رهبر (ملک) سیاسی و نظامی خودش را داشت، اما همه سراسقف (پاتریارک) نسطوری (مقامی موروثی در خاندان مار شمعون)

را به عنوان عالی‌ترین مرجع خود به رسمیت می‌شناختند. روابط بین کردها و نسطوری‌های ایلاتی از دیرباز بر برابری مبتنی بود. سراسقف در دعوای ایلات کرد میانجیگری می‌کرد و نسطوری‌ها غالباً به یک شیخ کرد متوسل می‌شدند.^{۲۱}

در طول قرن نوزدهم، که قدرت‌های اروپایی به تلاش‌های تبلیغاتی خود در میان مسیحیان کردستان افزودند، روابط مسلمانان و مسیحیان رو به تیرگی رفت. هم مسیحیان و هم کردها فعالیت هیئت‌های مبلغان مسیحی را زمینه‌سازی برای مداخله مستقیم‌تر قدرت‌های بزرگ تلقی می‌کردند. مسیحیان، که احساس می‌کردند پشتیبانان قدرتمندی دارند، شروع به مقاومت در برابر بهره‌کشی و ستم سنتی ایلخانان کرد کردند. بسیاری از کردها، همان‌طور که انتظارش می‌رفت، از تسلط فزاینده قدرت‌های اروپایی بر حکومت‌های عثمانی و ایران، افزایش فعالیت مبلغان مسیحی در کردستان، و در نتیجه ستیزه‌جویی مسیحیان محلی احساس خطر می‌کردند و خشم خود را متوجه همین مسیحیان محلی می‌ساختمند. این دشمنی فزاینده، کردها را آماده پذیرش تبلیغات پان‌اسلامیستی سلطان عبدالحمید ثانی (۱۸۷۶ - ۱۹۰۸) کرد و آن‌ها را به کشتار چندباره مسیحیان کشاند.^{۲۲}

پان‌اسلامیسم و ملی‌گرایی کرد

وفاداری مردان ایلاتی کرد در یک نظام اتحاد و مخالفت متقاطع جا گرفته است. اما در دوره مورد بررسی، دو ایدئولوژی مهم پدیدار شد که جاذبه‌اش فراتر از وفاداری ایلاتی بود: پان‌اسلامیسم و ملی‌گرایی کرد. تشابهی بین جنبش‌های پان‌اسلامیستی و ملی‌گرای کرد از یک سو و حکومت‌ها از سوی دیگر، در روابطشان با ایلات و ایلخانان کرد وجود دارد. از نظر ایلخانان این جنبش‌ها همان منابع ایدئولوژیک و مادی قدرت را ارائه می‌کردند که حکومت‌ها. هرچند این جنبش‌ها به ایلات نیاز داشتند تا به آن‌ها توان نظامی

بدهند، اما ایلات در نظر آنها، همچنان که در نظر حکومت‌ها، بنیادی ناستوار بودند. این به ویژه در مورد جنبش ملی‌گرا صادق است: تفرقه و چنددستگی ایلات همواره نقطه ضعف عمده آنها بوده است.

جنبش پان‌اسلامیستی ارتباط نزدیکی با حکومت عثمانی، یا به عبارت دقیق‌تر، سلطان و خلیفه داشت. این جنبش دست‌کم به سه دلیل در کردستان پُرنفوذ شد. نخست آن‌که، قدرت‌های اروپایی و پشتیبانیشان از مسیحیان در کردستان نگرانی کردها را برمی‌انگیخت. «خطر مسیحیان» سبب شد یکپارچگی مسلمانان به دلایل دفاعی ضروری به نظر آید. از آن گذشته، پان‌اسلامیسم به مردان ایلاتی گُرد جواز غارت اموال مسیحیان را می‌داد. دوم آن‌که، به نفع شیخ‌ها، پُرنفوذترین رهبران کردستان، بود که احساسات اسلامی را تقویت کنند. آن‌ها پُرشورترین مبلغان پان‌اسلامیسم بودند. سوم آن‌که، سلطان عبدالحمید ثانی، آغازگر اصلی جنبش پان‌اسلامیستی و مؤسس و حامی «حمیدیه»، را ایلخانان کرد حامی خود در برابر دیوانسالاری حکومتی اصلاح‌اندیشی که مایل بود قدرت آن‌ها را درهم بشکند تلقی می‌کردند. جانشینان عبدالحمید وارث این وفاداری بودند.

به روایت برخی از ناظران، تبلیغات پان‌اسلامیستی چنان مؤثر بود که در ۱۵-۱۹۱۴ تقریباً همه کردها (از جمله کردهای ایران) به فراخوان جهاد پاسخ دادند، اما دیگران تعهد آن‌ها را به آرمان عثمانی - اسلامی جداً مورد تردید قرار می‌دهند. باسیل نیکیتین، کنسول روسیه در ارومیه، مدعی است که همه ایلخانان کرد، از جمله آن‌هایی که به تماس‌های روس‌ها پاسخ مثبت داده و پول آن‌ها را پذیرفته بودند، از فراخوان جهاد پیروی کردند.^{۲۳} منابع دیگر بر عمل‌گرایی یا فرصت‌طلبی ایلخانان کرد در خلال جنگ تأکید دارند. آن‌ها هنگامی مشارکت می‌کردند که امکان بهره‌مندی سریع و غارتگری وجود داشت اما از درگیری‌های خطرناک اجتناب می‌کردند. سربازان کرد دسته‌دسته ترک خدمت می‌کردند و می‌گریختند، و ایلخانان پُرنفوذ، از جمله برخی فرماندهان سابق حمیدیه، طرف روس‌ها را می‌گرفتند.^{۲۴}

ملی‌گرایی کرد تا حدی در واکنش به ملی‌گرایی ارمنی و تقلید از آن و بعدها جنبش ترک‌های جوان شکل گرفت. هم بریتانیایی‌ها و هم روس‌ها این ملی‌گرایی را برانگیختند تا از آن علیه عثمانی‌ها استفاده کنند. به نظر می‌رسد نخستین تلاش جدی برای تأسیس چیزی شبیه یک حکومت مستقل کرد در ۱۸۸۰ از سوی عبیدالله، شیخ بسیار بانفوذی در نواحی جنوب شرقی دریاچه وان، صورت گرفت. او با سپاهی مرکب از مردان ایلات تحت نفوذش به آذربایجان ایران حمله کرد، که در آن‌جا بسیاری از ایلات محلی به او پیوستند.^{۲۵} این شیخ از حمایت تلویحی سلطان عبدالحمید ثانی برخوردار بود. سلطان عبدالحمید با فکر تأسیس یک حکومت گرد خراجگزار در قلمرو سابق ایران موافق بود و از قرار معلوم قصد داشت از شیخ علیه انقلابیون ارمنی استفاده کند. عبیدالله، که حمایت سلطان را کافی نمی‌انگاشت، نامه‌هایی نیز به دولت بریتانیا نوشت تا آن‌ها را از مقاصد خود آگاه سازد.^{۲۶} او موفق نشد، اما فکر یک حکومت مستقل کرد باقی ماند. بسیار از ایلخانان از این فکر استقبال کردند، حتی اگر صرفاً بدین خاطر که به نظر می‌رسید آزادی و قدرت شخصی بیشتری را به آن‌ها نوبد می‌دهد.

ملی‌گرایی مدرن در محافل نسبتاً محدود کردهای تحصیل‌کرده ساکن استانبول و دیگر شهرهای بزرگ رشد کرد. نقش محوری را در آن اعضای خاندان بزرگ بدرخان، آخرین فرمانروای امارت بوتان، ایفا می‌کردند. امین‌علی بدرخان جناح «جدایی طلب» جنبش گرد را رهبری می‌کرد که پس از ۱۹۰۸ در استانبول پدیدار شد. عبدالقدیر، پسر شیخ عبیدالله، که در میان جمعیت عوام کرد از نفوذ بیش‌تری برخوردار بود، نماینده جناح «فرهنگی» و میانه‌رو جنبش بود.^{۲۷} عبدالرزاق، یکی از بدرخانیان، در ۱۹۰۶ با سلطان اختلاف پیدا کرده و به روسیه تبعید شده بود. او تا ۱۹۱۲ در آذربایجان غربی اقامت گزیده و در آن‌جا به مدافع اصلی ملی‌گرایی گرد تبدیل شده بود. بنا بر یک منبع، او شروع به انتشار نشریه‌ای (به زبان‌های کردی و ترکی) به نام

کردستان در ارومیه کرد.^{۲۸} در ۱۹۱۳، با حمایت روس‌ها، انجمن فرهنگی کرد را در شهر خوی تأسیس کرد، که کمی بعد در همان سال نخستین مدرسه کردی را راه‌اندازی کرد.^{۲۹}

طی جنگ جهانی اول، گرایش پان‌اسلامیستی روی هم رفته نیرومندتر از احساسات ملی کردی بود و هیچ تلاش جدی برای جدایی قلمرو کردها از امپراتوری عثمانی صورت نگرفت.^{۳۰} عبدالرزاق بدرخان، با یک نیروی حدود پانصد نفری، در کنار روس‌ها در عملیات علیه عثمانی‌ها شرکت کرد، اما، با وجود برداشت مبالغه‌آمیز ترک‌ها، تلاش‌هایش ظاهراً کم اهمیت باقی ماند و نتوانست موجب قیام گسترده کردها شود، که احتمالاً به آن چشم امید داشت.^{۳۱} کردها تمایل و علاقه چندانی به ایجاد حکومت ملی نکرد نشان ندادند. اما پس از شکست عثمانی، ملی‌گرایی در سرتاسر کردستان به سرعت گسترش یافت. از «اصول چهارده‌گانه» وودرو ویلسون [رئیس جمهور وقت ایالات متحده - م.] (که شامل اصل خودمختاری می‌شد)^{۳۲} و طرح‌های بریتانیا برای یک کشور حائل‌گرد بین ترکیه و بین‌النهرین همه آگاه بودند. همین که احتمال تأسیس یک کشور مستقل‌گرد مطرح شد، بسیاری از شیخ‌ها و ایلخانان ناگهان ملی‌گرا شدند و سر به شورش برداشتند. تفاوت بین چنین شورش‌های ملی‌ای و نوع سنتی‌تر یاغیگری یک ایلخان چندان مشخص نبود، چنان‌که در مورد شورش سیمکو نیز می‌توان مشاهده کرد.

سیمکو و اتحادیه شیکاک

سیمکو به رهبری عالی شیکاک، دومین اتحادیه بزرگ کرد در ایران، رسید. تنها اتحادیه کلهر، ساکن در غرب کرمانشاه، به لحاظ تعداد بر اتحادیه شیکاک برتری داشت. شیکاک در نواحی کوهستانی صومای و برادوست در غرب سلماس و ارومیه اقامت داشتند. آن‌ها در حدود سال ۱۹۲۰ حدود دو هزار خانوار را، بدون احتساب اتباع غیرایلاتی، شامل می‌شدند.

هیچ آماری در مورد ایلات همجوار در این دوره وجود ندارد، اما آمار مربوط به اواخر دهه ۱۹۶۰ نمایی از ظرفیت نسبی این ایلات در زمان سیمکو به دست می‌دهد.^{۳۳}

شکاک	۴۴۰۰	خانوار	مامش	۹۵۰
میلان	۲۰۳۰		زارزا	۷۵۰
منگور	۱۵۰۰		پیران	۶۵۰
هرکی	۱۳۵۰		بیگ‌زاده	۵۰۰
جلالی	۱۱۳۵		حیدران	۳۰۰

اما باید یادآور شد که اکثر این ایلات دارای بخش‌هایی بودند که در آن سوی مرز زندگی می‌کردند و این آمارها شامل آن‌ها نمی‌شود. به ویژه هرکی و حیدران از آنچه این آمارها نشان می‌دهند گسترده‌ترند.

تا ۱۹۲۰ شکاک‌هایی که کاملاً کوچگر باقی مانده بودند دیگر در اقلیت بودند. آن‌ها از چراگاه‌های تابستانی خالصه در نواحی تُرگُور و دشت بیل استفاده می‌کردند و زمستان‌ها را در دشت‌های سلماس و ارومیه می‌گذرانند. اکثر این ایل رَمه‌گردان بودند و زمستان را در قریه‌های کوهستانی می‌گذرانند. ایل شکاک بر یک جمعیت کورمانج (دهقانان گُرد غیرایلاتی) که تعدادشان سه برابر آن‌ها بود تسلط داشت. آن‌ها با مسیحیان در میان خود نیز رابطه همزیستی مشابهی داشتند. بسیاری از مسیحیان ثروتمند بودند. آن‌ها نه تنها کشتکار و صنعتگر بلکه رَمه‌دار نیز بودند و برخی از آن‌ها تا هزار گوسفند و چهل اسب داشتند. در تابستان این حیوانات به همراه گله‌های شکاک به بیلاق می‌رفتند و یکی دو تن از اعضای خانواده نیز آن‌ها را همراهی می‌کردند، در حالی که افراد دیگر در روستا می‌ماندند تا به کشاورزی بپردازند.^{۳۴}

درآمد اضافی ایل از راه غارت به دست می‌آمد: ایل شکاک یکی از ایلاتی

بود که به راهزنی و غارت (و اخیراً قاچاقچیرگی) سوء شهرت بسیاری داشت. برخی مؤلفان حتی مدعی بودند که غارت، و نه دامداری، پیشه اصلی آنها بود. ظاهراً دستبردهای آنها پیشتر نه متوجه کاروان‌های در حال سفر بلکه جمعیت ساکن دشت‌ها و دره‌ها - مسیحیان آسوری (نسطوری‌ها یا گرویدگان به یکی از کلیساهای اروپایی یا آمریکایی) و آذربایجانی‌های شیعه - بود. اما آنها بی‌هدف و بی‌حساب دست به غارتگری نمی‌زدند. در واقع، نیکیتین دریافت که، جمعیت فقیر دشت‌ها نظر نسبتاً مثبتی نسبت به جعفر آقا (برادر بزرگ‌تر سیمکو، که مسئول بیش‌تر سوء شهرت ایلش بود) داشتند، چرا که «اغلب اوقات، از پی گرفتن دار و ندار یک شخص ثروتمند، بخشی از اموال غارتی را بین بینوایان تقسیم می‌کرد».^{۳۵}

شکاک شامل ایلات متعددی می‌شد که از نظر وسعت و جایگاه کمابیش نابرابر بودند: فهرست‌هایی که من یافته‌ام بالغ بر ۲۵ ایل می‌شود که نه موردشان در اکثر فهرست‌ها موجود است.^{۳۶} سه ایل را عموماً ایلات محوری و از نظر سیاسی مسلط می‌دانند: عبدوئی، مامدی (یا مامدوئی) و کاردار. دیگران ظاهراً بیش‌تر حاشیه‌ای بودند و به هنگامی که در رأس ایلات ذکر شده در بالا ایلخانان بزرگی بودند به آنها می‌پیوستند، اما در غیر این صورت به زندگی آرام خود ادامه می‌دادند. از قرار معلوم برخی از آنها ایلات متکی بودند. چنان که قیلان در شرح طایفه نیرومند هناره می‌نویسد:

طایفه‌ای... به گونه‌ای زیردست شکاک، چرا که سرکرده‌شان ناگزیر بود از آغای آنها حرف شنوی داشته باشد... آنها خواهان جنگ و ستیز نبودند، و عمدتاً پیشه‌ور و دامدار بودند؛ اما شکاک در جنگ و ستیز نشو و نما یافته بودند، و از سوی دیگر طوایف متمرّد را سرکوب می‌کردند.^{۳۷}

در سال ۱۸۵۷ که بلاو به این منطقه سفر کرد، هناره هنوز ایل کاملاً جداگانه‌ای در همسایگی شکاک به حساب می‌آمد. در همه فهرست‌های جدیدتر از آنها به عنوان یکی از ایلات شکاک بدون جایگاه آشکارا پایین‌تر

یاد می شود. به همین ترتیب، مامدی که در آغاز قرن یک ایل برجسته شکاک بود، در ۱۸۵۷ یک ایل مستقل کوچگر به حساب می آمد.^{۳۸} این بدان معناست که شکاک در نیمه دوم قرن نوزدهم به اتحادیه کنونی تبدیل شد، در دوره ای که بسیاری از اتحادیه های دیگر رو به زوال بودند.

عاملی که این رشد را امکان پذیر ساخت و به برآمدن ایلخانان قدرتمند کمک کرد با بررسی جنگ و ستیزهای مرزی خودنمایی می کند. از دیرباز یک دودمان گُرد به نمایندگی از طرف عثمانی ها بر ناحیه صومالی حکومت می کرد، و این حکومت ایران بود که فعالانه شکاک را (که در آن زمان در نواحی جنوبی تر به سر می بردند) ترغیب کرد که این نواحی را به تصرف درآورند، که این کار از ۱۸۴۱ تا ۱۸۹۳ به طول انجامید.^{۳۹} حکومت ایران، به عنوان پاداش و بعدها همچنین در تلاش بیهوده برای بازداشتن شکاک از دستبرد به قلمرو ایران، ایلخانان شکاک را به والیگری نواحی مرزی منصوب کرد.

در میان شکاک دو تیره اصلی (به نام پیسقه) وجود دارد که به ترتیب با ایلات عبدوئی و کاردار مرتبطند. خاندان اولی مدعی بود که تبارش به ایلخانان گُردی می رسد که در عملیات نظامی صلاح الدین شرکت داشتند.^{۴۰} بین این دو خاندان بر سر رهبری تمامی اتحادیه همیشه رقابت وجود داشت. بیش تر اوقات هر کدام تنها بر بخشی از اتحادیه شکاک تسلط داشتند.

در حدود آغاز قرن دست کم سه ایلخان بر سر رهبری عالی شکاک رقابت می کردند. نیرومندترینشان احتمالاً علی آقا از تیره های عبدوئی بود؛ پسرانش،^{۴۱} جعفر آقا و اسماعیل آقا (ملقب به سیمکو)، به عنوان جنگجویانی جسور و راهزنانی گستاخ کاملاً شهرت کسب کرده بودند. دومین ایلخان عُمَر آقا بود که ریاست ایل مامدی را بر عهده داشت (بنا بر برخی منابع او عموی سیمکو بود، اما در این نکته ناروشتنی زیادی وجود دارد)، و سومین

نفر مصطفی آقا از تیره‌های کاردار بود که ایلات و طایفه‌های دیگری را نیز تحت فرمان خود داشت (بعدها برادرش اسماعیل جانشین او شد). طی این سال‌ها جابجایی زیادی در میان ایلخانان صورت گرفت. بخش دیگری از تیره‌های عبدوئی به رهبری یوسف که در نواحی جنوبی‌تر زندگی می‌کردند از هم پاشید و این هنگامی بود که علی برادرش یوسف را کنار زد و به قدرت رسید و از پی آن بسیاری از آن‌ها به دست کاردارهای رقیب کشته شدند. عُمَر آقا از ایل مامدی را مقامات ایرانی در سال ۱۹۰۲ کشتند، و مصطفی آقا در سال ۱۹۰۶ به دست رقبای عبدوئی‌اش به قتل رسید. در همین محدوده زمانی، جعفر آقا، که القاب رسمی گرفته بود اما با دستبردهایش به ارومیه، سلماس و خوی به رنجاندن حکومت آذربایجان ادامه می‌داد، از سوی نظام السلطنه، حاکم آذربایجان و نایب السلطنه ایران، به تبریز دعوت و اعدام شد.^{۴۲}

شاید همین نابودی اکثر ایلخانان با تجربه دیگر بود که برآمدن سریع سیمکو را امکان‌پذیر کرد. به هر حال، او سیاستمداری زیرک و فرصت‌طلب بود که می‌دانست در چه زمانی با چه کسی متحد شود. در جوانی با برادرش جعفر در غارت‌هایش همراهی کرده بود و در سرتاسر زندگی‌اش به این غارت‌ها ادامه داد و از این رو بسیاری از اراذل و اوباش را به جمع ملازمانش جذب کرد. سیمکو در جریان انقلاب مشروطه با مشروطه‌خواهان (آذری‌های شهری) به مخالفت برخاست و بدون آن‌که دعوت شده باشد، سیصد سوارکار را به نیروهای اقبال السلطنه، والی ماکو، در برابر انجمن خوی ملحق ساخت و به عنوان پاداش به معاونت والی ناحیه قُطور منصوب شد. با وجود ادامه غارت‌هایش، دولت مرکزی انتصاب او را تأیید کرد.^{۴۳}

نه ترک‌ها و نه روس‌ها سرزمین‌های شکاک را پیش از جنگ جهانی اول اشغال نکردند؛ تماس‌های سیمکو با هر دو طرف عمدتاً غیرمستقیم بود. او

ظاهراً تا پیش از سال ۱۹۱۳ با آذربایجانی‌های طرفدار عثمانی و ضد روس همکاری داشت، اما در این سال یکی از آن‌ها را که به او پناهنده شده بود تحویل روس‌ها داد تا رضایت آن‌ها را جلب کند.^{۴۴} از قرار معلوم موفق هم شد، چرا که در همان سال یک ناظر روس متوجه شد که دو ایلخان که سابقاً به اسماعیل آقا از تیره‌های کاردار (رقیب اصلی سیمکو) متکی بودند، زیر فشار روس‌ها، به او سوگند وفاداری خورده‌اند.^{۴۵}

در این زمان سیمکو در تماس منظم با ملی‌گرایان تُرک بود و ظاهراً برخی از گفتمان آن‌ها را برگزیده بود، هرچند مشکل بتوان گفت چقدر برایش اهمیت داشت.

سیمکو با خواهر شیخ سید طه، نوه و جانشین شیخ عبدالله معروف، ازدواج کرده بود.^{۴۶} این ازدواج راه‌گشا بود، چون سید طه، علاوه بر این که ملی‌گرایی برجسته بود، پُرنفوذترین مرد در آن طرف مرز بود. سیمکو و سید طه در دهه بعدی همکار یکدیگر شدند.

یکی دیگر از آشنایان سیمکو، عبدالرزاق بدرخان از خانواده ملی‌گرای مشهوری از تبار امیران بوتان بود. سید طه، عبدالرزاق، و جعفر برادر سیمکو سابقاً به روسیه دعوت شده و از آن‌جا با «هدایای سخاوتمندانه و پیام‌های دلگرم‌کننده‌ای که محرک تخیلات و جاه‌طلبی‌هایشان بود» بازگشته بودند.^{۴۷} عبدالرزاق در سال ۱۹۱۲ شروع به انتشار یک ماهنامه در ارومیه کرد. اما پس از مدتی روس‌ها او را از ارومیه تبعید کردند و، به گزارش یک تاریخ‌نگار، این سیمکو بود که مسئولیت این نشریه را تا سال ۱۹۱۴ که انتشارش متوقف شد بر عهده گرفت.^{۴۸}

در خلال جنگ، سیمکو از درگیری واقعی فاصله گرفت و کوشید همه درها را باز نگه دارد و در همان حال کنترل خود را بر نواحی مرزی توسعه دهد. روس‌ها یک بار او را بازداشت کردند و در تفلیس به زندان فرستادند،

اما از آن جا که فکر می کردند با هویج بهتر از چماق به خواستشان می رسند، به او اجازه دادند که به آذربایجان بازگردد، به شرط این که در شهر خوی زندگی کند و «وفادار» باقی بماند.^{۴۹} پس از انقلاب که سربازان ژنرال روسی باراتف از کردستان مرکزی به عقب فراخوانده شدند، سیمکو موفق شد بسیاری از سلاح های آنها، از جمله توپ های صحرایی را به غنیمت بگیرد. از دیگر بخش های کردستان سلاح ها به سوی سیمکو سرازیر شد. او تا آن موقع به عنوان رهبری ملو، گرا شهرت گسترده ای کسب کرده بود. این سلاح ها را یا روس های در حال عزیمت برجا گذاشته بودند یا به شبه نظامیان گُردی تعلق داشتند که به نفع ترک ها جنگیده بودند.

اما سیمکو تنها کسی نبود که خود را مسلح می کرد. آسوری های نسطوری (محلی ها، اما به ویژه پناهندگان از هکاری، که ستیزه جوتر بودند) نیز کاملاً مسلح بودند و آرامنه اهل آناتولی که به همان اندازه مسلح بودند آنها را تقویت می کردند. روس های در حال عزیمت، که دیگر قادر به حفاظت از آنها نبودند، سلاح های زیادی برجا گذاشتند و آنها را تشویق کردند که در واحدهای رزمی سازماندهی شوند. به روایت ارفع،^{۵۰} یک هیئت نظامی فرانسوی نیز برای آسوری ها اسلحه آورده بود تا از خود در برابر ترک ها دفاع کنند. خواست آسوری ها مشابه خواست سیمکو بود: تأسیس یک دولت مستقل در ارومیه و سلماس. جمعیت مسلمان محلی (آذربایجانی ها در دشت ها و کردها در کوهستان ها) به هیچ وجه به این کار راضی نبودند و حکومت ایران نیز به هیچ وجه آن را تحمل نمی کرد. قحطی و گرسنگی و غارت و چپاول متقابل، که روس های در حال عزیمت در آن نقش کمی نداشتند، باعث افزایش دشمنی بین مسیحیان و مسلمانان شد. این به ویژه آذری ها و کردهای «غیرایلاتی» بودند که آسیب دیدند، چون مسیحیان مسلح تر و مجهز تر بودند. در جریان آشوب ها در ارومیه (فوریه ۱۹۱۸/ بهمن

۱۲۹۶) مسیحیان دست بالا را گرفتند و تمام شهر را تحت کنترل خود درآوردند. آن‌گاه والی تبریز به سیمکو نزدیک شد. سیمکو، به تحریک او، مار شمعون، رهبر دینی و دنیوی نسطوری‌ها، را برای گفتگو در باره پیشنهاد اتحاد دعوت کرد و در مارس ۱۹۱۸ خائنه دستور قتل او را داد.^{۵۱}

اما افراد سیمکو در نبردی که پس از آن بین سپاهیان مهاجم ترک و ارامنه و نسطوری‌ها در گرفت هیچ دخالتی نکردند. بریتانیایی‌ها در آن زمان کوشیده بودند ارامنه و نسطوری‌ها را به صورت نیرویی متشکل سازند که بتواند جلوی پیشروی ترک‌ها را بگیرد. تنها هنگامی که اکثر نسطوری‌ها، که پس از مرگ رهبرشان فاقد رهبری توانمند بودند، با وحشت از ارومیه گریختند، افراد سیمکو در تعقیب آن‌ها به سربازان ترک پیوستند و بسیاری از آن‌ها را (در ماه‌های ژوئن یا ژوئیه ۱۹۱۸) کشتند. سربازان ترک و دسته‌های نامنظم کردها (که، به ادعای برخی، سیمکو و سید طه آن‌ها را گسیل داشته بودند) وارد شهر شدند و آنچه برجا مانده بود به غارت بردند.^{۵۲}

آتش‌بس به حضور ترک‌ها در آذربایجان پایان داد و هیچ حکومت مقتدری برجا نماند. دولت ایران والیان تازه‌ای برای تبریز و ارومیه منصوب کرد، اما آن‌ها موفق نشدند آذربایجان غربی را تحت کنترل درآورند. تنها مرجع دارای پایگاه قدرت نیرومند سیمکو بود که چندصد سرباز عثمانی، که بسیاری از آن‌ها کرد بودند، ملازمان شخصی او را تقویت کرده بودند. این سربازان یا صرفاً فراری بودند یا انگیزه‌های ملی‌گرایانه داشتند؛ دیگران، مزدورانی بودند که دستمزد بالا و این که سیمکو به آن‌ها زن می‌داد جذبشان کرده بود. آن‌ها با توپ‌های صحرایی (که برخی از آن‌ها را از روس‌ها گرفته بودند) و مسلسل‌هایشان نشان می‌دادند که کاملاً حریف سربازان دولت ایران، که آموزش خوبی نداشتند، خواهند بود.

دولت برای مدتی هیچ راهی برای مطیع ساختن سیمکو نداشت و او با

جسارتی بیش از گذشته دشت‌نشینان را مورد تاخت و تاز و غارت قرار می‌داد. سردار فاتح، والی ارومیه، با سیمکو در پایگاهش در جهریق (در جنوب غربی دیلمقان) ملاقات کرد و کوشید به روش‌های مسالمت‌آمیز نظر مساعد او را جلب کند. اما سیمکو ظاهراً این را نشانه دیگری از ضعف تلقی کرد و حتی مناطقی را که از آن‌ها باج و خراج (از نظر دولت ایران «باج» و از نظر خودش «مالیات») می‌گرفت گسترش داد. مدتی بعد، مُکرم‌الملک، والی تبریز، به فن‌آوری مدرن متوسل شد و یک بسته بمب که شبیه جعبه شیرینی درست شده بود برای سیمکو فرستاد. بمب منفجر شد و برادر کوچک‌تر سیمکو و تنی چند از خدمتکارانش را کشت، اما به شخص مورد نظر آسیبی وارد نشد.^{۵۳}

شورش سیمکو علیه حکومت مرکزی

در این میان سیمکو مشغول تدارک مقدمات استقلال بود. در فوریه ۱۹۱۹ / بهمن ۱۲۹۷ جلسه‌ای از مهم‌ترین ایلخانان کردستان ایران برگزار شد که در آن طرح شورش مسلحانه علیه حکومت ایران مورد بحث قرار گرفت. تصمیم گرفته شد قیام تا زمانی که روشن شود که نظر قدرت‌های خارجی چه خواهد بود به تعویق افتد.^{۵۴} سید طه، که به سیمکو پیوسته بود و با او همکاری نزدیکی داشت (البته بدون فراموش کردن منافع شخصی خودش)، در مه ۱۹۱۹ / اردیبهشت ۱۲۹۸ به بغداد سفر کرد تا حمایت بریتانیایی‌ها را از دولت مستقل کردستان جلب کند. خود سیمکو نامه‌ای با درخواست مشابه برای ا.تی. ویلسون، کارگزار عالی‌رتبه غیرنظامی بریتانیا، فرستاد. اما هیچ کدام قول و قرار مشخصی دریافت نکردند. بنا بر منابع ارمنی،^{۵۵} سیمکو و سید طه همزمان با ملی‌گرایان ترک در وان نیز در تماس بودند. ترک‌ها مایل بودند از آن‌ها برای جلوگیری از بازگشت برنامه‌ریزی شده آرامنه به آناتولی شرقی

استفاده کنند و بنابراین به آن‌ها قول کمک دادند. در سال‌های بعدی این دو ایلخان گُرد در تماس با هر دو طرف - بریتانیایی‌ها و ملی‌گرایان ترک - باقی ماندند.

سیمکو، بدون آن‌که منتظر شود که سایر ایلخانان آشکارا اعلام شورش کنند، دیلمقان را گرفت، خوی را غارت کرد، ارومیه را به محاصره درآورد و بخشی از جمعیت آذربایجانی ناحیهٔ لکستان (در شمال غربی دیلمقان) را، که حاضر نبودند اقتدار او را به رسمیت بشناسند و مالیات بپردازند، قتل عام کرد. کسانی که گریختند تا بندر شرفخانه واقع در ساحل شمال شرقی دریاچهٔ ارومیه تحت تعقیب قرار گرفتند. در پاییز ۱۲۹۸ / ۱۹۱۹ گُردهای سیمکو نواحی شمال دریاچه را به تصرف درآوردند.^{۵۶} تبریز اما فرماندار نظامی تازه‌ای به نام انتصار داشت که سربازان را (از ژاندارمری، قزاق‌ها، سواره‌نظام غیرمنظم آذربایجانی) تا آن‌جا که می‌توانست به طرز مؤثری بسیج و هماهنگی کرد. این سربازان، که فرماندهیشان را فیلیپوف، افسر قزاق روس که تازه از تهران رسیده بود، برعهده داشت، توانستند گُردهای سیمکو را پس برانند و تلفات سنگینی بر آن‌ها وارد کنند. سیمکو مجبور شد در پایگاه کوهستانی‌اش در چهریق پناه گیرد و بسیاری از پیروانش (از جمله چندین سرباز سابق عثمانی) او را تنها گذاشتند. اما به دلایلی که ناروشن است،^{۵۷} فیلیپوف و انتصار، به جای پیگیری موفقیت اولیه خود و مجبور ساختن سیمکو به تسلیم بی‌قید و شرط، با او وارد مذاکره شدند، که در نتیجهٔ آن سیمکو قول داد غنائمی را که از لکستان گرفته بود بازگرداند، سربازان ترک خود را اخراج کند و همهٔ سلاح‌هایش را تحویل دولت دهد.

هیچ یک از این وعده‌ها کاملاً به اجرا درنیامد و کُل جریان دست آخر موضع سیمکو را در میان گُردها تقویت کرد: او ظاهراً توانسته بود علیه حکومت اقدام کند بدون آن‌که مجازات شود. سیمکو طی سال ۱۹۲۰ /

۱۲۹۹ تسلط خود را بر دشت‌های ارومیه و سلماس و بخش جنوبی ناحیه خری از نو برقرار کرد. در ارومیه افراد مورد نظر خودش را به عنوان والی منصوب کرد: نخست ارشادالملک، یک مرد محلی، و سپس تیمورآقا، یک ایلخان گرد اهل کهنه شهر. افراد او منطقه وسیعی را مورد تاخت و تاز قرار می‌دادند، که عمدتاً به منظور به دست آوردن سلاح‌های گرم و تأمین مالی ماجراجویی‌های آینده‌اش بود. روزی هزاران ساکن ارومیه را، از تمام اقشار، در باغی نزدیک شهر به گروگان گرفت و تقاضای چهل هزار قبضه تفنگ و همین مقدار لیر طلا برای رهایی آن‌ها کرد.^{۵۸} از روستاییان نیز به همین نحو «مالیات» گرفته می‌شد. سربازان ژاندارمری که از تبریز برای آزادسازی منطقه فرستاده شدند از کردها شکست خوردند و در مارس ۱۹۲۱/اسفند ۱۲۹۹ به پشت شرفخانه عقب رانده شدند. سیمکو باز هم نشان داد که از همه قوی‌تر است و در نتیجه پیروان تازه بسیاری را به خود جلب کرد.

پیروزی‌های دیگر بر سربازان دولتی طی همان سال ۱۹۲۱ به گسترش بیش‌تر قلمرو او منجر شد. در مارس ۱۹۲۱ ظرفیت نیروهایش هنوز «هزار سوار و پانصد پیاده، با یک پرچم ترکیه» توصیف می‌شد؛ در عملیاتی در تابستان تعداد نیروهایش چهار هزار نفر برآورد می‌شد، در پاییز سال ۱۹۲۱/۱۳۰۰ این رقم به هفت هزار نفر رسید و گفته می‌شود در آخرین عملیات بزرگ او، در تابستان ۱۹۲۲/۱۳۰۱ ده هزار نفر شرکت داشتند.^{۵۹} هر کدام از این برآوردها بیش‌تر تخمینی است و، جز آخری، تنها شامل بخشی از آن چیزی است که سیمکو می‌توانست بسیج کند. با وجود این، افزایش آشکار است. تعداد هرچه بیش‌تری از ایلات داشتند اقتدار سیمکو را به رسمیت می‌شناختند.

در اوایل سال ۱۹۲۰/اواخر سال ۱۲۹۸ «شورای رؤسای گرد» به ریاست سیمکو چندین جلسه داشت که در آن‌ها نه تنها ایلخانان برخی از بزرگ‌ترین

ایلات آذربایجان (هَرکی، بیگ زاده، حیدران، شکاک)، بلکه ایلخانان اتحادیه آرتووشی و سایر ایلات هَکاری حضور داشتند. گفته شده که در سال ۱۹۲۱/۱۳۰۰ سیمکو کسی به نام احمدخان را به سرکردگی عالی هَرکی منصوب کرد و این موضوع عموماً مورد پذیرش این ایل قدرتمند قرار گرفت.^{۶۰}

تا اواسط سال ۱۹۲۱/تابستان ۱۳۰۰ منطقه تحت اقتدار سیمکو شامل تمام قلمرو ایران در غرب دریاچه ارومیه و از آن جا به طرف جنوب تا بانه و سَردهشت می شد، و همین طور نواحی شمال غربی عراق، که بریتانیایی ها و کمالیست ها بر سر تسلط بر آن هنوز رقابت داشتند. علاوه بر تمامی اتحادیه شکاک و ایل هَرکی، مامش، منگور، دهبورکی، پیران، زارزا، گورک، فیض الله بیگ، پیشدر و ایلات کوچک اطراف بانه نیز به سیمکو پیوسته بودند.^{۶۱} در اکتبر ۱۹۲۱ نفرات سیمکو وارد شهر سارجبلاغ (مهاباد) شدند، که تا آن تاریخ در دست سپاهیان دولتی بود. دویست ژاندارم کشته و ۱۵۰ نفر دیگر مجروح شدند. این موضوع می تواند نمایانگر انگیزه و نگرش بسیاری از افراد سیمکو باشد که آن ها به محض تسخیر شهر، به غارت آن پرداختند، با وجود این واقعیت که ساکنان ساوجبلاغ، برخلاف ساکنان ارومیه و دیلمقان، عمدتاً تُرد بودند.

سایر ملی گرایان تُرد بعدها سیمکو را به خاطر این غارت به شدت سرزنش کردند که چرا میان کردها اختلاف می اندازد و به منافع دشمنان آن ها خدمت می کند. سیمکو، در پاسخ به چنین اتهاماتی از جانب یک تُرد سرشناس اهل سلیمانیه، گفت که، اولاً ژاندارمری او را مجبور کرده بود که در داخل شهر به نبرد بپردازد و بنابراین او قادر نبوده جلوی افرادش را که به غارتگری از پی نبرد عادت داشتند بگیرد؛ و ثانیاً او نسبت به موضع ایلات دهبورکی و منگور، که در حوالی ساوجبلاغ زندگی می کردند، نسبت به خودش تردید داشته است.^{۶۲}

ساوجبلاغ طبعاً پایتخت شد، اما سیمکو شخصاً در آن اقامت نگزید بلکه حمزه آقا از ایل مامش را که ایلخانی وفادار بود به والیگری آنجا منصوب کرد. شهرهای آذربایجانی میاندوآب، مراغه، و بناب نامه‌هایی حاکی از فرمانبرداری به ساوجبلاغ فرستادند.^{۶۳}

موفقیت‌های بیش‌تر نظامی در برابر سربازان دولتی در همان سال بر اعتبار سیمکو در میان کردها افزود و تعداد پیروانش را افزایش داد. تا ژوئیه ۱۹۲۲/ مرداد ۱۳۰۱ قلمروش به بیش‌ترین گستردگی خود رسید که از شرق و جنوب تا صابین قلعه (شاهین دژ) و سقز امتداد داشت. افزون بر آن، سیمکو در ارتباط دائمی با ایلات جنوبی‌تر بود؛ او در مریوان و اورامان نفوذ داشت و حتی ایلاتی در لرستان آماده بودند به حمایت از شورش او برخیزند.^{۶۴} بسیاری از ایلخانان کرد در ترکیه و عراق نیز با او روابط دوستانه برقرار کرده بودند. طرح‌های مشخصی برای اتحاد عمل وجود نداشت، اما داشتن روابط با مرد مقتدر و موفق چون سیمکو امکان نداشت زیانبخش باشد. در آن هنگام شایعاتی پخش می‌شد مبنی بر این که حکومت ایران می‌خواهد به کردها خودمختاری بدهد، چون نمی‌تواند آن‌ها را مطیع سازد.^{۶۵}

اما این شایعات بی‌پایه از کار درآمد. رضاخان از زمان کودتای فوریه ۱۹۲۱/ اسفند ۱۲۹۹ تمام توان خود را صرف ایجاد یک ارتش ملی مدرن، منضبط و منسجم کرده بود. تلاش‌های او به زودی به ثمر می‌نشست. طی سال ۱۹۲۱ و حتی در اوایل سال ۱۹۲۲ سیمکو توانسته بود سربازان گوناگونی (اعم از نامنظم، قزاق، ژاندارم) را که به مقابله‌اش فرستاده شده بودند به دفعات شکست دهد و بسیاری از سلاح‌های آن‌ها را به غنیمت بگیرد. اما در اوت ۱۹۲۲/ مرداد ۱۳۰۱ عملیات بسیار هماهنگ ارتش تجدید سازمان یافته او را به زانو درآورد.^{۶۶} پیروانش پراکنده شدند و برای او

جز دسته کوچکی از افراد وفادار چیزی باقی نماند. مجبور شد به ترکیه و از آنجا به عراق بگریزد. ادموند، که به هنگام ورودش به عراق با او مصاحبه کرد، نوشت که او به ویژه از ترک‌ها و بریتانیایی‌ها ناراحت و گله‌مند است. ترک‌ها همواره به او وعده مساعدت داده بودند اما آن‌ها نیز اکنون سلاح‌های خود را علیه او برگردانده بودند، و بریتانیایی‌ها، با وجود مفید بودنش برای آن‌ها، با بی‌اعتنایی اجازه داده بودند که سپاه او تار و مار شود.^{۶۷}

سیمکو هنگام پناهندگی در عراق بی‌کار نماند و بی‌درنگ تلاش کرد پیوندهای قدیمی را تفویت و پیوندهای تازه‌ای با ایلخانان کرد در آنجا برقرار کند تا مقدمات بازگشت خود را به ایران فراهم آورد. او به متحد دیرینش سید طه (که اینک بریتانیایی‌ها از او برای بیرون راندن ترک‌ها از رواندوز استفاده می‌کردند و علاقه‌اش را به ماجراجویی‌های بیش‌تر در ایران از دست داده بود)، و همچنین شیخ محمود اهل سلیمانیه (پرنفوذترین رهبر ملی‌گرای جنوب کردستان که او هم به مشکلات سیمکو علاقه‌ای نشان نمی‌داد)، و بسیاری دیگر مراجعه کرد. حتی کوشید پناهندگان آسوری را، که بریتانیایی‌ها آن‌ها را به عراق آورده بودند و هنوز در فکر بازگشت به ارومیه و سلماس بودند، راضی کند. هرچا می‌رفت به او احترام زیادی می‌گذاشتند، اما هیچ کس حاضر نبود به او کمک کند. در سال ۱۹۲۳ به ترکیه رفت تا حمایت ترک‌ها را درخواست کند، اما این تلاش او نیز بیهوده بود. در سال ۱۹۲۴ رضاخان به او عفو داد و سیمکو به ایران بازگشت. در سال ۱۹۲۶ آخرین تلاش بی‌ثمر خود را برای کسب مجدد استقلال عملی که زمانی از آن برخوردار بود به کار بُرد و با کمک بخش‌هایی از ایلات هرکی و بیگزاده دیلمقان را به محاصره درآورد. اما باز هم مجبور شد به عراق بگریزد. در سال ۱۳۰۸ / ۱۹۲۹ دولت ایران باز هم از او دعوت کرد به ایران بازگردد و به او پیشنهاد فرمانداری اشنویه را داد. اما چند روز پس از ورودش در کمینی که دولت ایران برایش گذاشته بود کشته شد.^{۶۸}

سازمان نیروهای سیمکو

جدی‌ترین ضعف حرکت سیمکو نبود هرگونه سازمان رسمی بود. فقط شبکه‌ای از روابط خصوصی سیمکو وجود داشت، نه حزبی که پیروانش را سازماندهی کند، نه دولت رسمی یا شورای جنگی. شهرهای عمده ارومیه و ساوجبلاغ را والیان منصوب سیمکو اداره می‌کردند که هر دو ایلخان بودند و با ساکنان شهرها پیوند و ارتباطی نداشتند و صرفاً جای والیان سابق منصوب تبریز را گرفته بودند. هیچ روش مالیات‌گیری نظام‌مند و منصفانه‌ای وجود نداشت؛ خزانه سیمکو دستخوش چپاول بی‌حساب و کتاب بود، گرچه ممکن است در منابعی که اکثراً برضد او هستند در این موضوع به شدت اغراق شده باشد.

اندازه سپاه او، مانند همه قشون‌های ایلاتی، دائماً در نوسان بود. هسته اصلی کمایش دائمی آن مرکب از ملازمان ایلخانان یا به عبارت دقیق‌تر ملازمان خود سیمکو و عمروخان رئیس ایل کاردار بود. ملازمان سیمکو در سال ۱۹۱۸ شامل چندصد سرباز سابق ارتش عثمانی می‌شد، که موریان آلمانی آن‌ها را خوب آموزش داده و مسلح کرده بودند. گفته شده که سیمکو در سال ۲۲ - ۱۹۲۱ / ۱۳۰۰ دارای یک قشون بزرگ ترک بود که، آن طور که ایرانی‌ها و بریتانیایی‌ها گمان می‌بردند، دولت آنکارا در اختیارش قرار داده بود،^{۶۹} هر چند اسناد این بدگمانی‌ها هیچ‌گاه یافت نشده است. به احتمال زیاد ملی‌گرایان کرد اهل کردستان ترکیه نیز جزو ملازمان او بودند؛ در جریان پژوهش‌هایم در میان کردهای ترکیه در دهه ۱۹۷۰، هنوز روایت‌های زیادی در مورد مردان محلی‌ای می‌شنیدم که به شرق رفته بودند تا به سیمکو ملحق شوند. اما حتی این هسته مرکزی واقعاً دائمی نبود. بسیاری از سربازان عثمانی که به او پیوسته بودند، در جریان عملیات سال ۱۹۱۹ که انتصار و فیلیپوف به آن‌ها قول عفو دادند، تسلیم شدند. ملازمان نیز بنا بر موقعیت

سیمکو می آمدند و می رفتند و انگیزه شان بیش تر موجب و غارتگری بود تا احساسات ملی گرایانه یا وفاداری شخصی. در حالی که تا ژوئیه ۱۹۲۲ موفقیت های پیاپی نیروهایش را به حدود ده هزار نفر رسانده بود، پس از نخستین شکست ها این نیروها تحلیل رفتند و در ظرف چند روز بیش از هزار پیرو وفادار باقی نماندند.^{۷۰}

به نظر می رسد که داشتن ملازمان زیاد شرط لازم برای ایلخانی است که زندگی سیاسی گسترش پذیری را در پیش می گیرد. هنگامی که دیگران نیرو و توانش را ببینند، بسیاری ممکن است به او پیوندند که نه ملازمند و نه ملازم می شوند. ایلخان مخارج آن ها را نمی پردازد و تقریباً گریزناپذیر است که آن ها با غارتگری خدمات نظامی خود را جبران می کنند. این بدان معنا نیست که ملازمان در غارتگری شرکت نمی کنند، بلکه بدین معناست که ایلخان بر مردان ایلات دیگر کنترل کمتری دارد.

در دستبردها و نبردهای سیمکو با سربازان دولتی، نه تنها ملازمانش بلکه بسیاری از مردان ایلات دیگر شرکت داشتند. این ها عمدتاً از اتحادیه شکاک و به ویژه از ایلات عبدوئی، مامدی و کاردار بودند. در زمان کامروایی سیمکو، ایلخانان ایلات دیگر نیز، به همراه ملازمان و مردان عادی ایل خود، به او می پیوستند. به ویژه ایل هرکی افراد زیادی را در اختیار گذاشت: هرکی و مامش وفادارترین متحدان سیمکو از کار درآمدند. دیگران دیرتر پیوستند و زودتر گسستند. در زمان های تنگی و گرفتاری حتی نزدیک ترین متحدان سیمکو را تنها گذاشتند. بر این اساس بود که عمروخان، رئیس طوایف کاردار و بنابراین رقیب اصلی بالقوه سیمکو در میان شکاک، که در بسیاری موارد به عنوان نماینده تام الاختیار سیمکو عمل می کرد، در سال ۱۹۲۲ او را ترک کرد. او از طریق یک شیخ محلی به عنوان واسطه با دولت تماس گرفت و تقاضای عفو کرد، و در عوض آن قول داد از دولت فرمانبرداری کند و با کمال میل با سیمکو بجنگد.^{۷۱}

هرچند سیمکو پس از شکستش قدرت واقعی و توان بسیج نفرات زیاد را از دست داد، همچنان از احترام گسترده‌ای در میان ایلات برخوردار بود. بلافاصله پس از آخرین بازگشتش به ایران، بسیاری از ایلخانان اتحادیه شکاک و هرکی، سورچی و ایلات دیگر به همراه ملازمانشان به دیدنش آمدند تا به او ادای احترام کنند.^{۷۲}

سیمکو نه تنها در پی جلب حمایت ایلات بود، بلکه می‌کوشید با قدرت‌های خارجی نیز متحد شود. او به دفعات کوشید حمایت بریتانیایی‌ها را به دست آورد، که معمولاً از طریق ایلخانانی بود که روابطی بهتر از او با بریتانیایی‌ها داشتند: سید طه، یا بابک‌آقا از ایل پیشدر.^{۷۳} اما در این کار موفقیت چندانی کسب نکرد. همزمان با آن، با مقامات شوروی در قفقاز و کمالیست‌ها در وان در ارتباط بود. از قرار معلوم برخی از نامه‌هایش به مقامات شوروی رهگیری شد؛^{۷۴} مقامات بریتانیایی و ایرانی، چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، متقاعد شده بودند که کمالیست‌ها سربازان خود را در اختیار او قرار داده‌اند. اما هنگامی که او به شدت نیازمند بود، هیچ کدام از این قدرت‌های خارجی به حمایتش برنخواستند. به هر حال، در مراحل اولیه فعالیتش، ارتباطش با مقامات دولتی (ایرانیان، که منصب والیگری قُطور را به او دادند؛ روس‌ها و عثمانی‌ها که در طول مدت اشغال، او را به رسمیت شناختند) موضعش را در میان کردها تقویت کرده بود.

چنین روابطی با دولت‌های همسایه – همان‌طور که پیش‌تر گفته شد – همواره در سیاست‌های کردستان وجود داشته و همچنان ملی‌گرایی کُرد را در مراحل بعدی‌اش نیز تحت تأثیر قرار داده است. این روابط را می‌توان بخشی از سیاست‌های ایلاتی کرد به حساب آورد.

اتحاد بزرگ و گسترده ایلات که جنبش سیمکو معرّف آن بود مادامی که ایلات بسیج شده بودند به موجودیت خود ادامه داد. یکی از عواملی که آن‌ها

را بسیج می‌کرد ملی‌گرایی بود. اما سرعت کاهش حمایت از سیمکو به هنگام تنگنا و سختی نشان می‌دهد که ملی‌گرایی برای اکثریت پیروانش در بهترین حالت یک انگیزه فرعی بود. آن‌چنان که در میان ایلات معمول بود، بسیج می‌بایست هدف مشخص‌تر و مستقیم‌تری می‌داشت و احتمال دستیابی به آن هم می‌بایست زیاد می‌بود؛ پیروزی نظامی (بر یک ایل رقیب یا سربازان دولتی) یا صرفاً غارتگری می‌توانست چنین هدفی باشد. غارت‌های مکرری که با شورش سیمکو همراه بود، و بسیاری از ملی‌گرایان آن زمان و بعدی از آن برضد او استفاده کردند، صرفاً امری تصادفی نبود، بلکه احتمالاً شرط لازم برای بسیج و همراه نگه داشتن ایلات بود. بسیج که پایان گرفت، اتحاد نیز بی‌درنگ از هم گسست، چرا که اکثر ایلات احتمال موفقیت بیش‌تر را خیلی ضعیف ارزیابی کردند و در نتیجه از اتحاد خارج شدند.

